

آب در کشتی، هلاک کشتی است

آب اندر زیر کشتی، پُشتی است

چون که مال و ملک را از دل براند

زان سلیمان خویش را درویش خواند

شاعر در ادامه به تبعات دنیا پرستی و عافیت نشینی اشاره می‌کند، که از جمله آنها داشتن آمال و آرزوهای بلند، نشخوار سخن، حسرت نصیبی، بت پرستی مدرن، مردم فریبی و تن پرستی و شهوت نوشی است:

ما گیاه آرزو پرورده ایم

ما گلستانی به روی پرده ایم

ما وبای گفت و گو داریم و بس

ما جذام جست و جو داریم و بس

ما فریب زندگانی خورده ایم

سال ها حرص جوانی خورده ایم

بت پرست پار و پیر داریم ما

مرده ریگ راه مر داریم ما

دیگران را چشم بندی می کنیم

چند چشمه خود پسندی می کنیم

روح می گیریم در تسخیر تن

ماروان هستیم در باغ بدن

شاعر سپس خود را با انسان های کاملی مقایسه می کند که از شهد معرفت نوشیده اند و دل به فریب دنیای فانی نسپرده اند. عاشقان و عارفانی که از آب و گل رسته اند و به حق پیوسته:

عارفان آب از ما نیستند

عارفان خواب، از ما نیستند

لهجه عزیزی در این مثنوی، لهجه ای آمیخته به گزاره های اخلاقی و عرفانی است. گویا شاعر بر بالای منبر رفته و قصد پند و موعظه دارد، ولی از آنجا که این موعظه، موعظه ای غیر مستقیم و شاعرانه است، در خواننده دافعه ایجاد نمی کند. به خصوص آن که شاعر در این مسیر، واژگانی را به خدمت می گیرد که از تازگی و طراوت سرشارند. دیگر آن که عزیزی قبل از آن که انگشت اتهام را به سمت دیگران بگیرد، خود را متهم می کند. همین امر خواننده و مخاطب شعرش را مجاب می کند که با او هم نوا شود و از خوانش شعرش لذت ببرد. حمله دیگر شاعر در این مثنوی به "عادت زدگی" و "باری به هر جهت" زندگی کردن مآدم هاست. این که در "لحظه" زندگی نمی کنیم و خود را اسیر عادت هایی کرده ایم که این عادت های مودی، شاخک های احساس مان را عقیم کرده و زندگی را از ما دزدیده اند:

مانمی دانیم پشت لحظه چیست

آن ور دیوار شبنم باغ کیست

مانمی گیریم دل را زیر نور

مانمی نوشیم شبنم از شعور

دست مان خالی ست از ادراک ناب

چشم مان کور است از لمس شهاب

روح ما دیواره تعلیم هاست

جسم مان گهواره تقویم هاست

ما به نفس خویش ناظر نیستیم

ما به قتل نفس قادر نیستیم

باجه احساس ما ساعات ماست

عشق هم از جمله عادت های ماست

شاعر از انسان های تقویم زده و مناسبیتی صحبت می کند.

انسان هایی ایزوله و تک ساحتی که در چهار چوب تقویم زندگی

می کنند، می خندند، می گریند، عاشق می شوند و می میرند

. انسان هایی مبتلا به روزمرگی و روزمرگی که زندگی را لب

طاقچه عادت به فراموشی سپرده اند:

ساعتی داریم از حس روی دست

متکای عادتی وقت نشست

شربتی در حس خود هم می زنیم

بعد چرتی رو به شبنم می زنیم

نیست ابری در عبادت های ما

نیست باغی در اشارت های ما

از بعضی ابیات این مثنوی چنین بر می آید که خطاب شاعر به همه انسان های عادت زده در چهار گوشه گیتی است. برای مثال در بیت زیر که کمی هم رنگ و بوی سیاسی گرفته است، شاعر به زیاده خواهی و انحصار طلبی انسان های حرصی اشاره می کند - دیکتاتورهای بزرگی همچون هیتلر، لنین، استالین و... - که برای ارضای غریزه قدرت طلبی خویش، گاهی جهان را به خاک و خون می کشند:

دائما در فکر نسلی برتریم

در پی سیاره ای آن ور تریم

■ نمادگرایی در اشعار عزیزی

یکی از ویژگی های سبکی عزیزی "نمادگرایی" است. ولی این نمادگرایی - برخلاف شعر بسیاری از شاعران - علاوه بر این که فهم شعرش را پیچیده و دشوار نکرده، بر لطف و حلاوت سروده هایش افزوده است. عزیزی در نمادگرایی نیز در مسیر خلاقیت و نوآوری گام برداشته و از گرتنه برداری و کلیشه خود را به دور نگاه داشته است.

در مثنوی "سمت لادن" نیز "لادن" نماد روستا، معصومیت و اصالت های انسانی است و "آهن" نماد شهر، تجدد و فناوری. از آنجا که چشمان بهت زده شاعر هر روز شاهد بریدن انسان از طبیعت، مرگ جنگل ها، و فرو افتادن در دام چاله ماشینیزم و زندگی ناگزیر در حصار آسمان خراش هاست، شاعر با دلی خون و خاطری آزرده از مرگ صداقت ها و اصالت ها در برزخ سُر و سیمان و آهن سخن می گوید تا شاید با هشدار او، انسان به گل نشسته از خواب تغافل بیدار شود و به چاره اندیشی بر آید:

ما به سمت محولادن می رویم

ما به سوی کوه آهن می رویم

سمت لادن تا سمنگان می رود

سمت آهن رو به سیمان می رود

سمت لادن، سایه هاسبز و ترند

سمت آهن، ابرها خاکسترند

سمت لادن استراق سمع نیست

سمت آهن، خاطر گل جمع نیست

رفتار شاعر باز بان در این مثنوی، همچون تعدادی دیگر از مثنوی

